

UNIVERSAL  
LIBRARY

OU\_232090

UNIVERSAL  
LIBRARY







فهرست مجموعه ده کتاب برای تعلیم اطفال سعادت انساب المشهوره

مجموعه  
فارسى  
سطحه ۱۲



در مطبع حیدرآباد بمبئی با اہتمام فاضل ابراہیم ذوالقادر صاحب طبع



بیاموزد	می آموزد	بیاموز	میاموز	آموزده	آموزشته
سیکمه	سیکمتابهی	سیکمه	تسیکمه	سیکمنه والا	سیکماهوا
انداختن	انداخت	می انداخت	انداختت	انداخته بود	خواهد انداخت
ڈالنا	ڈالا	ڈالتا تھا	ڈالاهے	ڈالتا تھا	ڈالے گا
بیسندز	می اندازد	بیسندز	میسندز	اندازند	انداخته
ڈالے	ڈالتا ہے	ڈال	مت ڈال	ڈالنے والا	ڈالا ہوا
اندوختن	اندوخت	می اندوخت	اندوختت	اندوخته بود	خواہد اندوخت
جمع کرنا	جمع کیا	جمع کراتھا	جمع کیا ہی	جمع کیا تھا	جمع کریگا
بیسندو	می اندوزد	بیسندو	میسندو	اندوزند	اندوخته
جمع کرنے	جمع کرای	جمع کر	مت جمع کر	جمع کرنے والا	جمع کیا ہوا
افراختن	افراخت	می افراخت	افراختت	افراخته بود	خواہد افراخت
اٹھانا	اٹھایا	اٹھاتا تھا	اٹھایا ہی	اٹھایا تھا	اٹھایے گا
بیسفازد	می افوزد	بیسفاز	میسفاز	افوزند	افروخته
اٹھاوے	اٹھاتا ہی	اٹھا	مت اٹھا	اٹھانے والا	اٹھایا ہوا
افروختن	افروخت	می افروخت	افروختت	افروخته بود	خواہد افروخت
سلگنا	سلگا	سلگتا تھا	سلگای	سلگتا تھا	سلگے گا
بیسفوزد	میسفوزد	بیسفوز	میسفوز	افروزند	افروخته
سلگے	سلگتا ہی	سلگ	مت سلگ	سلگنے والا	سلگایا ہوا

آمیختن	آمیخت	می آمیخت	آمیخته است	آمیخته بود	خواهد آمیخت
طانا	طایا	طایا تھا	طایا ہی	طایا تھا	طایگا
بیامیزد	می آمیزد	بیامیز	میامیز	آمیخته	آمیخت
طاوس	طایا ہی	طا	مت طا	طایا سوا	طایا سوا
آمیختن	آمیخت	می آمیخت	آمیخته است	آمیخته بود	خواهد آمیخت
اٹھانا	اٹھایا	اٹھاتا تھا	اٹھایا ہی	اٹھایا تھا	اٹھایگا
بیسنگزد	می آگیزد	بیسنگز	میسنگز	آگیزده	آگیزت
اٹھاو	اٹھاتا ہے	اٹھا	مت اٹھا	اٹھایا سوا	اٹھایا سوا
آویختن	آویخت	می آویخت	آویخته است	آویخته بود	خواهد آویخت
لکنا	لٹکا	لٹکاتا تھا	لٹکا ہی	لٹکاتا تھا	لٹکے گا
بیاویرد	می آویرد	بیاویر	میاویر	آویرده	آویخت
لٹکے	لٹکاتا ہے	لٹک	مت لٹک	لٹکے والا	لٹکا سوا
افرشتن	افرشت	می افرشت	افرشته است	افرشته بود	خواهد افرشت
بلند کرنا	بلند کیا	بلند کرتا تھا	بلند کیا ہی	بلند کیا تھا	بلند کریگا
بیسفازد	می افرازد	بیسفاز	میسفاز	افرازده	افرشته
بلند کرے	بلند کرتا ہے	بلند کر	مت بلند کر	بلند کری سوا	بلند کری سوا
انباشتن	انباشت	می انباشت	انباشتہ است	انباشتہ بود	خواهد انباشت
بھرنا	بھرا	بھراتا تھا	بھرا ہے	بھراتا تھا	بھریگا



میسبارد	می انبارد	بینبار	مینبار	انبارنده	انباشته
بهر	بهرهای	بهر	مت بحر	بهریوالا	بهره‌ها
آسودن	آسود	می آسود	آسوده آ	آسوده بود	خواهد آسود
آرام کرنا	آرام کیا	آرام کرتا	آرام کیا هی	آرام کیاتما	آرام کریگا
بیاساید	می آسیا	بیاسای	میاسای	آسانیده	آسوده
آرام کرک	آرام کرتای	آرام کر	مت آرام کر	آرام کریوالا	آرام کیابها
افروندن	افزود	می افزود	افزوده آ	افزوده بود	خواهد افزود
بڑھانا	بڑھایا	بڑھاتا	بڑھایا هی	بڑھایاتما	بھائیگا
بیسفزیاد	می افزاید	بیسفزی	میسفزی	افزاینده	افزوده
بڑھاو	بڑھاتا	بڑھا	مت بڑھا	بڑھانیوالا	بڑھایاها
آزمودن	آزمود	می آزمود	آزموده آ	آزموده بود	خواهد آزمود
آزما نا	آزمایا	آزما تها	آزمایا هی	آزما یاتما	آزما ییگا
بیازماید	می آزیاید	بیازمای	میازمای	آزما سنده	آزموده
آزما	آزما تها	آزما	مت آزما	آزما نیوالا	آزما ییها
آراستن	آراست	می آراست	آراسته آ	آراسته بود	خواهد آراست
سنوارنا	سنوارا	سنوار تها	سنواری	سنوار تها	سنواریگا
بیاریاید	می آریاید	بیاری	میاری	آرا سنده	آراسته
سنوار	سنواریهای	سنوار	مت سنوار	سنواریوالا	سنواریها

آسیدن	آسید	می آسید	آسیده است	آسیده بود	خواه آسید
پینا	پیا	پیتا تھا	پیا ہی	پیا تھا	پیگا
بیاسد	می آسد	بیاس	میاس	آسندہ	آسیدہ
پیسے	پیتا ہی	پیس	مت پیس	پینے والا	پیا ہوا
اقادان	افتاد	می افتاد	افتادہ است	افتادہ بود	خواہ افتاد
گرنا	گرا	کرنا تھا	گرا ہے	گرا تھا	گریگا
بنیت	می افتد	بنیت	مینت	آفتندہ	افتادہ
گرے	گرتا ہے	گر	مت گر	گریوالا	گرا ہوا
ایستاد	ایستاد	می استاد	ایستادہ است	ایستادہ بود	خواہ استاد
کھڑا رہنا	کھڑا ہا	کھڑا رہتا تھا	کھڑا رہی	کھڑا رہا تھا	کھڑا رہیگا
بایستد	می ایستد	بایست	مایت	ایستندہ	ایستادہ
کھڑا ہے	کھڑا رہتا ہے	کھڑا رہ	مت کھڑا رہ	کھڑا رہنی والا	کھڑا ہوا
آزردن	آزرد	می آزد	آزردہ است	آزردہ بود	خواہ آزد
آزردہ ہونا	آزردہ ہوا	آزردہ ہوتا تھا	آزردہ ہوا	آزردہ ہوا تھا	آزردہ ہوگیگا
بیازرد	می آزد	بیازر	میازر	آزردہ	آزردہ
آزردہ ہوا	آزردہ ہوا	آزردہ ہو	مت آزد	آزردہ ہونوالا	آزردہ ہوا
افسردن	افسرد	می افسرد	افسردہ است	افسردہ بود	خواہ افسرد
کھلتا	کھلا	کھلتا تھا	کھلا ہے	کھلتا تھا	کھلے گا

افسردہ	افسردہ	میفسر	بیفسر	میفسرد	یفسرد
کلمہ ہوا	کلمنہ والا	مت کھل	کھل	کلمت ہے	کلمے
خواہد افسرد	افسردہ بود	افسردہ است	می افسرد	افسرد	افسردن
پنجر بگا	پنجر اٹھا	پنجر ہے	پنجر اٹھا	پنجر ا	پنجرنا
افسردہ	افسردہ	میفسر	بیفسر	می افسرد	بیفسرد
پنجر ہوا	پنجر ذوالا	مت پنجر	پنجر	پنجر ماہ	پنجر ہے
خواہد افسرد	آفریدہ بود	آفریدہ است	می آفرید	آفرید	آفریدن
پیدا کریگا	پیدا کیا تھا	پیدا کیا ہے	پیدا کرتا تھا	پیدا کیا	پیدا کرنا
آفریدہ	آفریندہ	میا فرین	بیا فرین	می آفرید	بیا فریند
پیدا کیا ہوا	پیدا کریو لا	مت پیدا کر	پیدا کر	پیدا کرتا ہے	پیدا کرکے
خواہد افسرد	افسانہ بود	افسانہ است	می افساند	افسانہ	افساندن
چھڑکیگا	چھڑکا تھا	چھڑکا ہی	چھڑکا تھا	چھڑکا	چھڑکن
افسانہ	افساندہ	مینشان	بینشان	می افساند	بینشانہ
چھڑکا ہوا	چھڑکنہ والا	مت چھڑک	چھڑک	چھڑکا ہی	چھڑکے
خواہد افسرد	افکندہ بود	افکندہ است	می افکند	افکند	افکندن
ڈالے گا	ڈالا تھا	ڈالا ہی	ڈالا تھا	ڈالا	ڈالنا
افکندہ	افکندہ	مینکن	بینکن	می افکند	بینکنہ
ڈالا ہوا	ڈالنے والا	مت ڈال	ڈال	ڈالا ہی	ڈالے
خواہد افسرد	آرمیدہ بود	آرمیدہ است	می آرمید	آرمید	آرمیدن
آرام پاکیگا	آرام پایا تھا	آرام پایا ہے	آرام پاتا تھا	آرام پایا	آرام پانا

بیاره	می آرد	بیام	میام	آرمیده	آرمیده
آرام پاو	آرام پاتم	آرام پا	مت آرام ما	آرام پا تو	آرام پایا هوا
آشامین	آشامید	می آشامید	آشامید	آشامیده	خواهد آشامید
پینا	پیا	پیا تھا	پیا ہے	پیا تھا	پئے کا
بیاشام	می آشاہ	بیاشام	میاشام	آشامندہ	آشامیدہ
پیوسے	پیا ہے	پی	ست پی	پئے والا	پیا ہوا
آمزیدن	آمزید	می آمزید	آمزیدہ	آمزیدہ	خواہد آمزید
بخشا	بخشا	بخشاما	بخشای	بخشاما	بخشے کا
بیامزد	می آمزد	بیامزد	میامزد	آمزندہ	آمزیدہ
بخشے	بخشائے	بخش	مت بخش	بخشے ولا	بخشما ہوا
انجامین	انجامید	می انجامید	انجامیدہ	انجامیدہ	خواہد انجامید
تمام ہونا	تمام ہوا	تمام تیا تھا	تمام ہوا ہے	تمام تیا تھا	تمام ہوگا
بینجام	می انجامد	بینجام	مینجام	انجامندہ	انجامیدہ
تمام ہووے	تمام ہوگا	تمام ہو	مت تمام ہو	تمام ہووے	تمام ہوا
آیشیدین	آیشید	می آیشید	آیشیدہ	آیشیدہ	خواہد آیشید
آیشے کرنا	آیشے کیا	آیشے کرتا تھا	آیشے کیا ہے	آیشے کیا تھا	آیشے کریگا
آیشید	می آیشد	بیشد	میشد	آیشندہ	آیشیدہ
آیشے کر	آیشے کرے	آیشے کر	آیشے کر	آیشے کرے	آیشے کریگا

باب الباء

خواهد برد	برده بود	برده است	می برد	برد	بردن
برده	برنده	مبسر	بسب	می برد	ببر
خواهد برید	بریده بود	بریده است	می برید	برید	بریدن
بریده	برنده	مبسر	بسب	می برد	کاشت
خواهد باخت	باخته بود	باخته است	می باخت	باخت	کاشتن
باخته	بازنده	مباز	بساز	می بازو	کاشتن
خواهد برخاست	برخاسته بود	برخاسته است	می برخاست	برخاست	بازو زدن
برخاسته	برخیزنده	مببرخیز	مببرخیز	می برخیزد	برخاستن
خواهد برداشت	برداشت بود	برداشت است	می برداشت	برداشت	برخیزد
برداشته	بردارنده	مببردار	مببردا	می بردار	برداشتن
خواهد بافت	بافته بود	بافته است	می بافت	بافت	بافتن
بافته	بافنده	مبباف	مبباف	می بافد	بافتن
خواهد بست	بسته بود	بسته است	می بست	بست	بافتن
بسته	بسته	مببند	مببند	می بندد	بافتن
خواهد بارید	باریده بود	باریده است	می بارید	بارید	بازو زدن
باریده	بارنده	مبار	مبار	می بارو	باریدن
خواهد بخشید	بخشیده بود	بخشیده است	می بخشید	بخشید	بخشیدن
بخشیده	بخشیده	مبخشید	مبخشید	می بخشید	بخشیدن

بخشد	می بخشد	بخش	می بخش	بخشند	می بخشند
برغلانید	می برغلانید	برغلانید	می برغلانید	برغلانید	می برغلانید
بوسید	می بوسید	بوسید	می بوسید	بوسید	می بوسید
بوسیدن	می بوسیدن	بوسیدن	می بوسیدن	بوسیدن	می بوسیدن
بوسید	می بوسید	بوسید	می بوسید	بوسید	می بوسید
بوسیدن	می بوسیدن	بوسیدن	می بوسیدن	بوسیدن	می بوسیدن
بوسید	می بوسید	بوسید	می بوسید	بوسید	می بوسید
بوسیدن	می بوسیدن	بوسیدن	می بوسیدن	بوسیدن	می بوسیدن

## باب الپاء

پمودن	می پمود	پموده است	می پمود	پمود	می پمود
پساید	می پساید	پساید	می پساید	پساید	می پساید
پسراست	می پسراست	پسراست	می پسراست	پسراست	می پسراست
پسراید	می پسراید	پسراید	می پسراید	پسراید	می پسراید
پرداخت	می پرداخت	پرداخت	می پرداخت	پرداخت	می پرداخت
پردارد	می پردارد	پردارد	می پردارد	پردارد	می پردارد
پخت	می پخت	پخته است	می پخت	پخت	می پخت
پزند	می پزند	پزند	می پزند	پزند	می پزند
پختن	می پختن	پخته است	می پختن	پختن	می پختن
پزند	می پزند	پزند	می پزند	پزند	می پزند
پختن	می پختن	پخته است	می پختن	پختن	می پختن
پزند	می پزند	پزند	می پزند	پزند	می پزند

خواید پنداشته	پنداشته بود	پنداشته است	می پنداشت	پنداشت	پنداشتم
خواید پنداشته	پندازده	پندار	به پندار	می پندارد	پندارم
خواید پیوست	پیوسته بود	پیوسته است	می پیوست	پیوست	پیوستم
پیوسته	پیوننده	مپیونند	به پیونند	می پیونند	پیونندم
خواید پذیرفت	پذیرفته بود	پذیرفته است	می پذیرفت	پذیرفت	پذیرفتم
پذیرفته	پذیرنده	مپذیرند	به مپذیرند	می پذیرد	پذیردم
خواید پرورد	پرورده بود	پرورده است	می پرورد	پرورد	پروردم
پرورده	پرورنده	مپرورند	به پرورند	می پرورد	پروردم
خواید پرورد	پرورده بود	پرورده است	می پرورد	پرورد	پروردم
پرورده	پرورنده	مپرورند	به پرورند	می پرورد	پروردم
خواید پاشید	پاشیده بود	پاشیده است	می پاشید	پاشید	پاشیدم
پاشیده	پاشنده	مپاشند	به مپاشند	می پاشد	پاشدم
خواید پرید	پریده بود	پریده است	می پرید	پرید	پریدم
پریده	پرنده	مپرند	به مپرند	می پرید	پریدم
خواید پرسید	پرسیده بود	پرسیده است	می پرسید	پرسید	پرسیدم
پرسیده	پرسنده	مپرسند	به مپرسند	می پرسد	پرسدم
خواید پرستید	پرستیده بود	پرستیده است	می پرستید	پرستید	پرستیدم
پرستیده	پرستنده	مپرستند	به مپرستند	می پرستد	پرستدم
خواید پسندید	پسندیده بود	پسندیده است	می پسندید	پسندید	پسندیدم

پسندید	پسندید	مپسند	به پسند	می پسند	پسندید
خواهید پسندید	پسندید بود	پسندید است	می پسندید	پسندید	پسندید
پسندید	پسندید	پسندید	به پسندید	می پسندید	پسندید
خواهید پسندید	پسندید بود	پسندید است	می پسندید	پسندید	پسندید
پسندید	پسندید	پسندید	پسندید	می پسندید	پسندید
خواهید پسندید	پسندید بود	پسندید است	می پسندید	پسندید	پسندید
پسندید	پسندید	پسندید	پسندید	می پسندید	پسندید

باب التاء

خواهید یافت	تافت بود	تافت است	می یافت	تافت	تافتید
تافتید	تافتید بود	تافتید است	می یافتید	تافتید	تافتید
خواهید یافت	تافتید بود	تافتید است	می یافتید	تافتید	تافتید
تافتید	تافتید	تافتید	تافتید	می یافتید	تافتید
خواهید یافت	تافتید بود	تافتید است	می یافتید	تافتید	تافتید
تافتید	تافتید	تافتید	تافتید	می یافتید	تافتید
خواهید یافت	تافتید بود	تافتید است	می یافتید	تافتید	تافتید
تافتید	تافتید	تافتید	تافتید	می یافتید	تافتید

تافتید



ترسیدن	ترسید	می ترسید	ترسیده است	ترسیده بود	خواهد ترسید
ترسنا	می ترسد	ترس	ترسش	ترسند	ترسیده
<b>باب الشاء</b>					
ثابت کردن	ثابت کرد	ثابت میگرد	ثابت کرده است	ثابت کرده بود	ثابت خواهد کرد
ثابت است	ثابت میکند	ثابت بکن	ثابت مکن	ثابت کنند	ثابت کرده
ثابت کردن	ثابت کرد	ثابت میگرد	ثابت کرده است	ثابت کرده بود	ثابت خواهد کرد
ثابت است	ثابت میکند	ثابت بکن	ثابت مکن	ثابت کنند	ثابت کرده
<b>باب الجحم</b>					
جستن	جست	می جست	جسته است	جسته بود	خواهد جست
جستند	می جستند	جستند	جسته	جستند	جسته
جستن	جست	می جست	جسته است	جسته بود	خواهد جست
جستند	می جستند	جستند	جسته	جستند	جسته
جنگیدن	جنگید	می جنگید	جنگیده است	جنگیده بود	خواهد جنگید
جنگند	می جنگند	جنگند	جنگ	جنگند	جنگیده
جستند	جستید	می جستید	جستیده است	جستیده بود	خواهد جستید
جستند	می جستند	جستند	جست	جستند	جستیده
جوشیدن	جوشید	می جوشید	جوشیده است	جوشیده بود	خواهد جوشید
جوشند	می جوشند	جوشند	جوش	جوشند	جوشیده

## باب الحیم

چیدن	چید	می چید	چیده است	چیده بود	خواهد چید
چینند	می چینند	چین	چین	چینند	چیده
چرند	چرید	می چرید	چریده است	چریده بود	خواهد چرید
چرد	می چرد	بچرد	مچرد	چرند	چسیده
چسند	چسید	می چسید	چسیده است	چسینند	خواهد چسید
چسند	می چسند	چسب	مچسب	چسند	چسیده
چشند	چشید	می چشید	چشیده است	چشیده بود	خواهد چشید
چشند	می چشند	بچش	مچش	چشند	چشیده
چکیدن	چکید	می چکید	چکیده است	چکید بود	خواهد چکید
چکید	می چکید	چک	مچک	چکند	چکید

## باب الحاء

حاصل کرد	حاصل کرد	حاصل میگرد	حاصل کرده است	حاصل کرده بود	حاصل خواهد کرد
حاصل میکنند	حاصل میکنند	حاصل میکنند	حاصل میکنند	حاصل میکنند	حاصل خواهند کرد
حذر کردند	حذر کردند	حذر میگرد	حذر کرده است	حذر کرده بود	حذر خواهد کرد
حذر میکنند	حذر میکنند	حذر میکنند	حذر میکنند	حذر میکنند	حذر خواهند کرد
حل کردند	حل کردند	حل میگرد	حل کرده است	حل کرده بود	حل خواهد کرد
حل میکنند	حل میکنند	حل میکنند	حل میکنند	حل میکنند	حل خواهند کرد
حیران شدند	حیران شدند	حیران میشوند	حیران شده است	حیران شده بود	حیران خواهد شد
حیران میکنند	حیران میکنند	حیران میکنند	حیران میکنند	حیران میکنند	حیران خواهند شد

جیران شود	جیران شو	جیران شود	جیران شو	جیران شود	جیران شود
		باب الحاء			پریستان بود
خواست	میخواست	خواست	خواست	خواست	خواستن
میخواهد	بخواهد	میخواهد	بخواهد	میخواهد	بخواهد
خفت	میخفت	خفت	خفت	خفت	خفتن
میخسپد	بمخسپد	میخسپد	بمخسپد	میخسپد	بمخسپد
خواند	میخواند	خواند	خواند	خواند	خواندن
میخواند	بخواند	میخواند	بخواند	میخواند	بخواند
خورد	میخورد	خورد	خورد	خورد	خوردن
میخورد	بمخورد	میخورد	بمخورد	میخورد	بمخورد
خایید	میخایید	خایید	خایید	خایید	خاییدن
میخاید	بمخاید	میخاید	بمخاید	میخاید	بمخاید
خارید	میخارید	خارید	خارید	خارید	خاریدن
میخارد	بمخارد	میخارد	بمخارد	میخارد	بمخارد
خرشید	میخرشید	خرشید	خرشید	خرشید	خرشیدن
میخرشد	بمخرشد	میخرشد	بمخرشد	میخرشد	بمخرشد
خرامید	میخرامید	خرامید	خرامید	خرامید	خرامیدن
میخرامد	بمخرامد	میخرامد	بمخرامد	میخرامد	بمخرامد
خوشید	میخوشید	خوشید	خوشید	خوشید	خوشیدن
میخوشد	بمخوشد	میخوشد	بمخوشد	میخوشد	بمخوشد



خواست	دانست بود	دانست	میدانست	دانست	دانستن
دانسته	داننده	مدان	بدان	میداند	بدانند
خواهد دانست	دریافته بود	دریافته است	می دریا	دریافت	در یافتن
در یافته	دریابنده	دریاب	بدریاب	می دریابد	مدریابد
خواهد دانست	دوخته بود	دوخته است	میدوخت	دوخت	نظم گرفته
دوخته	دوزنده	مدوز	بدوز	میدوزد	دوختن
خواهد داد	داده بود	داده است	میداد	داد	سپاس
داده	دهنده	مده	بده	میدهد	مدوزد
خواهد دید	دیده بود	دیده است	میدید	دید	دادن
دیده	ببیننده	ببین	ببین	می بیند	دین
خواهد دید	دریده بود	دریده است	میدرید	درید	بدهد
دریده	درنده	مدر	بدر	میدرد	دیوس
خواهد درخشد	درخشیده بود	درخشیده است	میدرخشد	درخشد	درمان
درخشیده	درخشنده	مدرخش	بدرخش	میدرخشد	تکیه
خواهد درید	دزدیده بود	دزدیده است	میدزید	دزدید	ببیند
دزدیده	دزنده	مزد	بزد	میدزد	دست
خواهد دید	دمیده بود	دمیده است	میدمید	دمید	دریدن
دمیده	دمنده	مدم	بدم	میدم	بخت را
خواهد دو	دوشیده بود	دوشیده است	میدوشید	دوشید	مرد
					ببخاورد
					درختان
					چکبک
					دزدیدن
					چورانا
					مزدود
					چوراوس
					دمیدن
					بمکند
					مدم
					مخوش
					دوشیدن
					چورانا

دوشیده	دوشنده	دوش	بدوش	می دوشد	بدوشد
خواهد بود	دویده بود	دویده است	میدوید	دوید	دویدن
دویده	دوئده	دو	بدو	میدود	دوئنا دوود دووت
<b>باب الذال</b>					
ذبح خواهد کرد	ذبح کرده بود	ذبح کرده است	ذبح میکرد	ذبح کرد	ذبح کردند
ذبح کرده	ذبح کننده	ذبح کن	ذبح میکن	ذبح میکند	ذبح میکنند
ذکر خواهد کرد	ذکر کرده بود	ذکر کرده است	ذکر میکرد	ذکر کرد	ذکر کردند
ذکر کرده	ذکرکننده	ذکرکن	ذکر میکن	ذکر میکند	ذکر میکنند
<b>باب الراء</b>					
خواهد بود	ر بوده بود	ر بوده است	می ر بود	ر بود	ر بودن
ر بوده	ربانیده	مر باے	بر باے	می ر باید	بر باید
خواهد رست	رسته بود	رسته است	میرست	رست	رستن
رسته	رهنده	مره	بره	می ره د	بره د
خواهد رست	رست بود	رست است	میرست	رست	رستن
رسته	روتنه	مرومی	بروسا	میروید	بروید
خواهد رفت	رفته بود	رفته است	میرفت	رفت	رفتن
رفته	رزنده	مرو	برو	میروود	بروود
خواهد رفت	رفته بود	رفته است	میرفت	رفت	رفتن
رفته	روننده	مروب	بروب	میرونند	برویند

ریختن	ریخت	میرخت	ریخته است	ریخته بود	خواهد ریخت
ریختن	میرزد	بریزد	مریز	ریزنده	ریخته
ریختن	ریست	میرست	ریسته است	ریسته بود	خواهد ریست
ریختن	میرید	بریس	مریس	رینده	ریسته
ریختن	راند	میراند	رانده است	رانده بود	خواهد راند
ریختن	میراند	بران	مران	راسته	رانده
ریختن	رسید	میرسد	رسیده است	رسیده بود	خواهد رسید
ریختن	میرد	برسد	مرسد	رسنده	رسیده
ریختن	رقصد	میرقصید	رقصیده است	رقصیده بود	خواهد رقصد
ریختن	میرقصد	برقص	مرقص	رقصنده	رقصیده
ریختن	رمید	میرمید	رمیده است	رمیده بود	خواهد رمید
ریختن	میرد	برم	مرم	رمنده	رمیده
ریختن	ریخید	میرخیید	ریخیده است	ریخیده بود	خواهد ریخید
ریختن	میرخند	برخج	مرخج	ریخنده	ریخیده
ریختن	روئید	میروئید	روئیده است	روئیده بود	خواهد روئید
ریختن	میروید	برو	مرو	روینده	روئیده

باب الزاء

زادن	زاد	میرزاد	زاده است	زاده بود	خواهد زاد
زادن	میرزاید	بزاید	مزاید	زائنده	زاده













فرمودن	فرمود	می فرمود	فرموده است	فرمود بود	خواهد فرمود
فرمانا فرماند فرماند فرماند	می فرماید	بفرماید	بفرماید	فرمانده	فرموده
فرستادن	فرستاد	می فرستاد	فرستاده است	فرستاده بود	خواهد فرستاد
فرستاد	فرستاد	بفرستاد	فرستاد	فرستاده	فرستاد
فرستادن	فرستاد	می فرستاد	فرستاده است	فرستاده بود	خواهد فرستاد
فرستاد	فرستاد	بفرستاد	فرستاد	فرستاده	فرستاد
فرستادن	فرستاد	می فرستاد	فرستاده است	فرستاده بود	خواهد فرستاد
فرستاد	فرستاد	بفرستاد	فرستاد	فرستاده	فرستاد
فرستادن	فرستاد	می فرستاد	فرستاده است	فرستاده بود	خواهد فرستاد
فرستاد	فرستاد	بفرستاد	فرستاد	فرستاده	فرستاد

باب القاف

قابل شد	قابل شد	قابل شد	قابل شد	قابل شد بود	قابل خواهد شد
قابل شد	قابل شد	قابل شد	قابل شد	قابل شد	قابل شد
قرار کردن	قرار کرد	قرار میکرد	قرار کرده است	قرار کرده بود	قرار خواهد کرد
قرار میکند	قرار کرد	قرار میکند	قرار کند	قرار کند	قرار کند
قرار کردن	قرار کرد	قرار میکرد	قرار کرده است	قرار کرده بود	قرار خواهد کرد
قرار میکند	قرار کرد	قرار میکند	قرار کند	قرار کند	قرار کند
قرار کردن	قرار کرد	قرار میکرد	قرار کرده است	قرار کرده بود	قرار خواهد کرد
قرار میکند	قرار کرد	قرار میکند	قرار کند	قرار کند	قرار کند
قرار کردن	قرار کرد	قرار میکرد	قرار کرده است	قرار کرده بود	قرار خواهد کرد
قرار میکند	قرار کرد	قرار میکند	قرار کند	قرار کند	قرار کند

باب الكاف

کشادن	کشاد	می کشاد	کشاده است	کشاده بود	خواهد کشاد
کشاد	کشاد	کشاد	کشاد	کشاده	کشاد



## باب الکافی پرسی

گفتن	گفت	می گفت	گفته است	گفته بود	خواهد گفت
بگویند	میگوید	بگو	گموا	گوینده	گفته
گرفتن	گرفت	میگرفت	گرفته است	گرفته بود	خواهد گرفت
بگیرند	میگیرد	بگیر	گمب	گیرنده	گرفته
گذشتن	گذشت	میگذشت	گذشته است	گذشته بود	خواهد گذشت
گذرانند	میگذرد	بگذر	گذر	گذرنده	گذشته
گذرانند	گذشت	میگذشت	گذشته است	گذشته بود	خواهد گذشت
گذرانند	میگذارد	بگذار	گذار	گذارنده	گذشته
گماشتن	گماشت	میگماشت	گماشته است	گماشته بود	خواهد گماشت
بگمارند	میگمارد	بگمار	گمار	گمارنده	گماشته
گذاختن	گذاخت	میگذاخت	گذاخته است	گذاخته بود	خواهد گذاخت
بگذارد	میگذارد	بگذار	گذار	گذارنده	گذاخته
گریختن	گریخت	میگریخت	گریخته است	گریخته بود	خواهد گریخت
گریختن	میگریزد	بگریز	بگریز	گریزنده	گریخته
گسیختن	گسیخت	میگسیخت	گسیخته است	گسیخته بود	خواهد گسیخت
گسیختن	میگسل	بگسل	گسل	گسلنده	گسیخته
گشتن	گشت	میگشت	گشته است	گشته بود	خواهد گشت

گر دیده	گر دنده	مگرد	بگرد	میکردد	بگردد
خواهد گریخت	گریخته بود	گریخته است	میکریخت	گریخت	گریختن
گریخته	گریخته	مگر	بگریخت	میکریخت	بگریخت
خواهد گسترده	گسترده بود	گسترده است	میکترده	گسترده	گسترده شدن
گسترده	گسترده	مکتر	بمکتر	میکترده	بمکتر
خواهد گردید	گردیده بود	گردیده است	میکرودید	گردید	گردیدن
گردیده	گردنده	مگرد	بگرد	میکردد	بگردد
خواهد گردید	گردیده بود	گردیده است	میکرودید	گردید	گردیدن
گردیده	گردنده	مگرد	بگرد	میکردد	بگردد
خواهد گزید	گزیده بود	گزیده است	میگزید	گزیذ	گزیدن
گزیده	گزیننده	مگزین	بگزین	میکزیند	بگزینند

باب اللام

خواهد لرزید	لرزیده بود	لرزیده است	میلرزید	لرزید	لرزیدن
لرزیده	لرزنده	لرز	بلرز	میلرزد	بکارتنا
خواهد لغزید	لغزیده بود	لغزیده است	می لغزید	لغزید	لغزیدن
لغزیده	لغزنده	لغز	بلغز	می لغزد	بلغز
خواهد لیسید	لیسیده بود	لیسیده است	می لیسید	لیسید	لیسیدن
لیسیده	لیسنده	لیس	بلیس	می لیسید	تاشق

باب المیم



مردون	مرد	می مرد	مرده است	مرده بود	خواهد مرد
بمیرد	می میرد	بمیرد	میرد	میرنده	مرد
مالیدن	مالید	می مالید	مالیده است	مالیده بود	خواهد مالید
بمالد	می مالد	بمالد	ممال	مالنده	مالیده
ماندن	ماند	می ماند	مانده است	مانده بود	خواهد ماند
بماند	می ماند	بماند	مانان	ماننده	مانده
مکیدن	مکید	می مکید	مکیده است	مکیده بود	خواهد مکید
بمکد	می مکد	بمکد	مکک	مکت	مکیده

## باب النون

نمودن	نمود	می نمود	نموده است	نموده بود	خواهد نمود
بنماید	می نماید	بنماید	نماید	نماینده	نموده
نوشتن	نوشت	می نوشت	نوشته است	نوشته بود	خواهد نوشت
بنویسد	می نویسد	بنویسد	نویس	نویسنده	نوشته
نهادن	نهاد	می نهاد	نهاده است	نهاده بود	خواهد نهاد
بنهد	می نهد	بنهد	نهد	نهنده	نهاد
نگریدن	نگرید	می نگرید	نگریده است	نگریده بود	خواهد نگرید
بنگرد	می نگرد	بنگرد	منگرد	نگرنده	نگریده
نگاشتن	نگاشت	می نگاشت	نگاشته است	نگاشته بود	خواهد نگاشت
بنگارد	می نگارد	بنگارد	منگار	نگارنده	نگاشته

نواختن	نواخت	می نواخت	نواخته است	نواخته بود	خواهد نواخت
بنوازد	می نوازد	بنواز	منواز	نوازند	نواخته
بنوازد	نفت	می نفت	نفته است	نفته بود	خواهد نفت
بنفتند	می بنفتند	منفت	بنفت	بنفتند	بنفتند
بنالند	می بنالند	بنالید	نالیده است	نالیده بود	خواهد نالید
بنالند	می بنالند	بنال	منال	نالند	نالیده
نوشیدن	نوشید	می نوشید	نوشیده است	نوشیده بود	خواهد نوشید
بنوشند	می بنوشند	بنوش	منوش	نوشند	نوشیده
باب الواو					
وززیدن	وززید	می وززید	وززیده است	وززیده بود	خواهد وززید
وززیدند	می وززیدند	بورز	مورز	وززند	وززیده
باب الهاء					
هراسیدن	هراسید	می هراسید	هراسیده است	هراسیده بود	خواهد هراسید
هراسیدند	می هراسیدند	هراس	هراس	هراسند	هراسیدند
هشتن	هشت	می هشت	هشته است	هشته بود	خواهد هشت
هشند	می هشند	هسل	هسل	هشند	هشته
باب الباء					
یافتن	یافت	می یافت	یافته است	یافته بود	خواهد یافت
بیابند	می بیابند	بیاب	میاب	بیابند	یافته

یاد کرد	یاد میگرد	یاد کرده است	یاد کرده بود	یاد خواهد کرد
یاد کردی	یاد میکنی	یاد کردی	یاد کنده	یاد خواهد کردی
یاد کردید	یاد میکنید	یاد کردید	یاد کردید	یاد خواهید کردید
یاد کردی	یاد میکنی	یاد کردی	یاد کنده	یاد خواهی کردی
یاد کردید	یاد میکنید	یاد کردید	یاد کردید	یاد خواهید کردید

فائده

فحی نامانکه فعل فارسی در جمع و مفرد یکدینم میگردد نمونه اشن بجهت بستیدیان در ذیل مرقوم شود

<b>از گفتن فعل ماضی مطلق</b>				
گفتند	گفتید	گفتی	گفتی	گفتی
گفتند	گفتید	گفتی	گفتی	گفتی
گفتند	گفتید	گفتی	گفتی	گفتی
گفتند	گفتید	گفتی	گفتی	گفتی

<b>فعل ماضی استمراری</b>				
گفتند	گفتید	گفتی	گفتی	گفتی
گفتند	گفتید	گفتی	گفتی	گفتی
گفتند	گفتید	گفتی	گفتی	گفتی
گفتند	گفتید	گفتی	گفتی	گفتی

<b>فعل مستقبل</b>				
خواهند گفت	خواهید گفت	خواهی گفت	خواهی گفت	خواهی گفت
خواهند گفت	خواهید گفت	خواهی گفت	خواهی گفت	خواهی گفت
خواهند گفت	خواهید گفت	خواهی گفت	خواهی گفت	خواهی گفت
خواهند گفت	خواهید گفت	خواهی گفت	خواهی گفت	خواهی گفت

<b>اسم مفعول</b>				
گفتند	گفتید	گفتی	گفتی	گفتی
گفتند	گفتید	گفتی	گفتی	گفتی
گفتند	گفتید	گفتی	گفتی	گفتی
گفتند	گفتید	گفتی	گفتی	گفتی

<b>فعل مضارع</b>				
گویند	گویید	گوئی	گوئی	گوئی
گویند	گویید	گوئی	گوئی	گوئی
گویند	گویید	گوئی	گوئی	گوئی
گویند	گویید	گوئی	گوئی	گوئی

<b>فعل حال</b>				
میگویند	میگویند	میگویند	میگویند	میگویند
کتابی ده	کتابی ده	کتابی تو	کتابی من	کتابی من
<b>فعل امر</b>		<b>اسم فاعل</b>		
گویند	گویند	گویند	گویند	گویند
کتابی تو	کتابی تو	کتابی تو	کتابی تو	کتابی تو
<p>بسم الله الرحمن الرحيم</p> <p>در شانای پیغمبر صلی الله علیه و سلم</p>				
<p>که برستم ایبرگت</p> <p>تو نمی عاصی از خطا بخش</p> <p>خطا در گذار و صوامم نما</p>		<p>کریم به بخشای بر حال ما</p> <p>ندارم غیر از تو فرما درس</p> <p>نگه دار ما از راه خطا</p>		
<p>شانای محمد بود دلپذیر</p> <p>که عرش مجدش بود مشکا</p> <p>که بگذشت از قصر نی رواق</p>		<p>زبان ما بود در دهان جای گیر</p> <p>حیف است از اشرف انبیا</p> <p>سوا بهای دیگر بکیران برق</p>		
<b>خطاب به فن</b>				

در شانای پیغمبر صلی الله علیه و سلم

بسم الله الرحمن الرحيم

در شانای پیغمبر صلی الله علیه و سلم

بسم الله الرحمن الرحيم

در شانای پیغمبر صلی الله علیه و سلم

بسم الله الرحمن الرحيم

در شانای پیغمبر صلی الله علیه و سلم

بسم الله الرحمن الرحيم



و کر و زگارش کند چاکری  
 مبر نام مال و منال بخیل  
 بهشتی نباشد بحکم خیر  
 بخاری جو مناسر زرد گوشت  
 بخیلان غم سیم دار میخورند

بیر ز بخیل آنکه نامش بری  
 مکمل التفاتی بجان بخیل  
 بخیل از بود ز راه بجز و بزر  
 بخیل آنچه باشد تو نگر مال  
 بخیان ز اموال بخر میخورند

در صفت تواضع

دلاگر تواضع کنی اختیار  
 تواضع زادت کند جاه را  
 تواضع بود مایه دوستی  
 تواضع کند مرد را سرفراز  
 تواضع کند هر که هست آدمی  
 تواضع کند بهوشندگرن مغز  
 تواضع بود صورت اقوامی نو  
 تواضع کلید در جنت است  
 کسی که گردن کسی درست  
 کسی را که عادت تواضع بود  
 تواضع عزیزت کند در جهان  
 تواضع مدار از خلاق در کعب  
 تواضع ز گردن فرزان مگوت

دلاگر تواضع کنی اختیار  
 تواضع زادت کند جاه را  
 تواضع بود مایه دوستی  
 تواضع کند مرد را سرفراز  
 تواضع کند هر که هست آدمی  
 تواضع کند بهوشندگرن مغز  
 تواضع بود صورت اقوامی نو  
 تواضع کلید در جنت است  
 کسی که گردن کسی درست  
 کسی را که عادت تواضع بود  
 تواضع عزیزت کند در جهان  
 تواضع مدار از خلاق در کعب  
 تواضع ز گردن فرزان مگوت

بخیل از بود ز راه بجز و بزر  
 بخیل آنچه باشد تو نگر مال  
 بخیان ز اموال بخر میخورند  
 تواضع کلید در جنت است  
 کسی که گردن کسی درست  
 کسی را که عادت تواضع بود  
 تواضع عزیزت کند در جهان  
 تواضع مدار از خلاق در کعب  
 تواضع ز گردن فرزان مگوت

اگر تواضع کنی خواهی  
 تواضع مدار از خلاق در کعب  
 تواضع ز گردن فرزان مگوت

اگر تواضع کنی خواهی  
 تواضع مدار از خلاق در کعب  
 تواضع ز گردن فرزان مگوت



<p>مکن صحبت جا هلان خستیار          نیامیخته چون شکر شیرايش          ازان به که جاہل بود غمگسار          به از دوستداریکه جاہل بود          که نادان تر از جاہلی کار نیست          و زو نشود کس جز اقوال بد          که جاہل نکو عاقبت کم بود          که جاہل بخواری گرفت به          کز رنگ دنیا و غمقی بود</p>	<p>ولاگر خرد مندی و هو شیار          ز جاہل گریزنده چون شیرايش          ترا از دهاگر بود یار غار          اگر خصم جان تو عاقل بود          چو جاہل کسی در جهان خوایت          ز جاہل نیاید حسد افعال بد          سر انجام جاہل جسم بود          سر جاہلان بر سردار به          ز جاہل حذر کردن اولی بود</p>
---	---

در دنیا غار یاری که  
 در تمام عالم پدید باشد  
 که هر روز با نفس در دنیا است که  
 ملک فانی که در وقت جاہل  
 است  
 در آنکه عدالت  
 ظاهر نمی آید فقط برای آنست  
 باطن ظاهر بود  
 نظر مرکب منی غمی که کار  
 بدست خضاکانه حریف بود  
 در آنکه عدالت  
 تقوی

**در صفت عدل**

<p>چرا بر نیاری سر انجام داد          چرا عدل را دل نذاری قوی          اگر معدلت دسیاری کند          کنون نام نیکت زویا دگار          که از عدل حاصل شود کام          دل ال انصاف را شاد دار          که بالاتر از معدلت کار نیست          که نامت شنشاه عادل بود          در ظلم بندی بر اسل جهان</p>	<p>چو از در تر این همه کام داد          چو عدلت پیر آیه خسرو می          ترا مملکت ما با تری کند          چو نو سیروان عدل کرد خستیار          ز ما شیر عدلت آرام ملک          جهان را با انصاف آباد دار          بجهان را به از عدل معارفیت          ترا زین به آخر چه حاصل بود          اگر خواهی از نیک بختی نشان</p>
--	--

خسرو شاهی  
 خویشتن  
 انصاف جهان  
 انصاف نشان  
 ۲۱۶



رعایت دروغ از رعیت مدار	مراد دل داد خواهان برار
-------------------------	-------------------------

فرمود رسول خدا  
 صلوات الله علیه و آله  
 حکایت بود گفتند بنی  
 بکر از یکدیگر روزی بیایند  
 و بگویند

در مذمت ظلم

خرابی زبید اید بسید جهان مده رخصت ظلم در هیچ حال کسی کاتش ظلم زد در جهان تنگش گر آبی بر آرد ز دل مکن بر ضعیفان سیاره زو بازار مظلوم مائل مباش مکن مردم آزادی آتی تند را می تنم بر ضعیفان مشکین مکن	چوستان حرم ز باد خزان که خورشید ملکت نیابد ز دل بر آرد از اهل عالم فغان زند سوز او شعله در آب و گل بندیش آخر ز تنگی گوید زد و دود دل خلق غافل مباش که ناگه رسد بر تو قهر خدا که ظالم بدو رخ رو دبی سخن
---	---

ای مظلوم  
 تنم خورشید است  
 در وقت غروب  
 که دغای ظلمت  
 بر تو آید  
 بعد چندی از غروب

در صفت قناعت

دلاگر قناعت بدست آوری اگر تنگستی ز سختی منال ندارد خردمند از غنای عالم غنی را ز روزم آرش است غنی گر نباشی مکن خطر آب قناعت بهر حال اولی تر است ز نور قناعت بر افروز جان	در قیلم راحت کنی سرور بچی که پیش خردمند هیچ تنال که باشد بنی را ز فقر افتخار ولیکن فقیر اندر آسایش است که سلطان نخواهد خراج از خراب قناعت کند هر که نمک آخر است اگر داری از نیک بختی نشان
---	---

فرمود رسول خدا  
 صلوات الله علیه و آله  
 من قناعتی است  
 باقی است

این زنی که آرد  
 با دست او در وصول  
 بنی مظلوم  
 که از دست فقری برسان حال  
 نباشد

در مذمت حرص

<p>شده است لایعقل از جام حرم          که هم ز رخ گوهر نباشد سُفال          و در صحن زنگانی بباد          همه نعمت برقع سکون تراست          چو بجا رگان بادل در دناک          چرا میکشی بار محنت چو خر          که خواهی شدن ناگهان با مال          که هستی ز ذوقش بدتم و دتم          که شوریده احوال و سرگشته          که بیادت نیاید ز روز شمار          که از بهر دنیا دهد دین بباد</p>	<p>ایا بستلگشته در دام حرص          مکن عمر ضایع بجهیل مال          بر آن کس که در بند حرص افتاد          اگر فقیم که اموال فارون تر است          بنجواهی سدا حرگرفار خاک          چرا میگدازمی ز سودای زر          چرا میکشی محنت از بهر مال          چنان داده دل به نقش دم          چنان عاشق روی زرگشته          چنان گشته شهید بهر شکار          مباد اول آن فرومایه شاد</p>
--	---

**در صفت طاعت و عبادت**

<p>بود میل خاطر بطاعت مدام          که دولت بطاعت توان یافتن          دل از نور طاعت منور شود          گشاید در دولت جاودان          که بالایی طاعت نباشد بنبر          که فردا ز آتش شوی ترسگار          که حاصل کنی دولت پایدار</p>	<p>کسی را که اقبال باشد غلام          نشاید سر از بندگی یافتن          سعادت ز طاعت میسر شود          اگر بندی از بهر طاعت میان          ز طاعت نه پیچ خرد مندسر          باب عبادت و ضوابطه دا          نماز از سر صدق بر پای دار</p>
---	--

نمایان در این سنن است که هر کس که در بند حرص افتد و در دام مال گرفتار آید، عمرش ضایع میگردد و در فقر و نیاز مبتلا میشود. در این مثنویها و اشعار، بر اهمیت طاعت و عبادت تأکید شده است و هشدار داده شده که اگر انسان در دنیا غرق شود، در آخرت دچار آتش خواهد شد. همچنین بر این نکته تأکید شده که طاعت و بندگی، راه سعادت و رسیدن به دولت است و هر کس که با طاعت و بندگی خود را مشغول کند، دلش منور میگردد و در دولت جاودان خواهد بود. در باب عبادت و ضوابطه، بر این نکته تأکید شده که نماز باید با صدق و برپایی انجام شود.

این اشعار و مثنویها در کتب معتبره و کتب معتبره آمده است و در کتب معتبره و کتب معتبره آمده است.

ز طاعت بود روشنائی جان  
پرستنده آفریننده باش  
اگر حق پرستی کنی خستبار  
سرازجیب پر سپر گاری بر آری  
ز تقوی پسران روان بر فروز  
کسی را که از شرع باشد شعا

که روشن ز خورشید باشد جهان  
در ایوان طاعت نشینده باش  
در اقلیم دولت شوی شهریار  
که جنت بود جای پر سیرگار  
که چون نیکبختان شوی میگزود  
ترسد ز آسب روز شمار

در مذمت شیطان

دلا هر که محکوم شیطان بود  
کسی را که شیطان بود پیشوا  
دلا غم عصیان مکن ز نیحا  
ز عصیان کند بهوشمند خندان  
کند نیکبخت از گنه جستان  
مکن نفس اماره را پیروی  
اگر بر نیاید ز عصیان دولت  
مکن خانه زندگانی خراب  
اگر دور باشی ز فسق و فجور

شب و روز در بند عصیان بود  
بجا باز گردد بر راه خدا  
که فردا ز آتش شوی سیرگار  
که از آب باشد شکر را که از  
که سنان شود نور مهر از سحاب  
که ناله گرفتار دوزخ شوی  
بود اسفل اب فلین منزلت  
بسیلاب فعل بد و ماصواب  
نباشی ز گلزار فردوس دور

در بیان شراب

بده ساقا آب آتش لباس  
می لعل در ساغر زر رنگار

که مستی کند ابل دل التماس  
بود روح پرور چون لعل نگار

قال انما  
هو جمل ان  
یعنون الاله  
کما ان در  
بجای است

عابدان  
را در  
را در

کجا  
کجا

قال  
قال

حق تعالی  
آیا این  
القاصحات

باز  
درست  
که کسی  
و کند

<p>خوشالذت در و اصحاب عشق          که یابد ز بویش دل از عجم نجات          خوش آنکس که در بند سئوی او          خوش آنکس که شد منزش گوی دو          شراب مصغی چو روی نگار          خوش آن دوق مستی ز بل لالان</p>	<p>خوش آتش شوق ارباب عشق          بسیار آن شراب چو آب حیات          خوش آن دل که دارد تمنای دو          خوش آنمل که شد تیب بر روی دوست          شرابی چو آب روان بس پای          خوش آن می پستی رضا جلد لالان</p>
---	---

کلی که در کمال  
 بیاد آن که در کمال  
 دردی نیست بیاد آن  
 دردی نیست بیاد آن  
 دردی نیست بیاد آن

**در صفت وفا**

<p>که فی سکه راج نباشد در زم          شوی دوست اندر دل دشمنان          که در روی جانان نباشی بل          که از دوستان می نیرزد جفا          بریدن ما را آن خلاف وفاست          میامور کرد و از دست زبان</p>	<p>دلادرو فابش آبت قدم          ز راه وفا گزیند چرخ عنان          مگردان زکوی وفاروی بل          مننه پای بیرون زکوی وفا          جدائی ز اجاب کردن حکایت          بود سو فانی پیرشت زنان</p>
---	---

کلی که در کمال  
 بیاد آن که در کمال  
 دردی نیست بیاد آن  
 دردی نیست بیاد آن  
 دردی نیست بیاد آن

**در فصیلت شکر گوید**

<p>نشاید که بند زبان سپاس          که واجب بود شکر پروردگار          ترا فتح از در در آید ز شکر          گذار می نباشد یکی از هنر          که اسلام را شکر از زیور است</p>	<p>کسی را که باشد دل حق شناس          نفس خربش کرد خدا بر بسیار          تر مال و نعمت فراید ز شکر          اگر شکر حق تا بروی شمار          ولی گفتن شکر اعلی تر است</p>
--	---

کلی که در کمال  
 بیاد آن که در کمال  
 دردی نیست بیاد آن  
 دردی نیست بیاد آن  
 دردی نیست بیاد آن

گراز شکر اینرود نه بندی زبان بدست آوری دولت جاودان

دربیان صبر

تراگر صبور بود دستار سے مشورے سے مدد لے کر صبور بود کار پیغمبران	بدست آوری دولت پادار نه بچند زین روی دین پوان که جز صابری نیست مفتاح آن که از عالمان حل شود مشکلات گشاینده کشور آرزوست که در ضمن آن چند معنی بود زریخ و بلارستگاری دهم که قعیل کار شیاطین بود
--	--

در صفت راستی

دلار استی گر کنی اختیار نه بچند سر از راستی بهوشند دم از راستی گرزنی صبح وار فران دم بخور استی ز نیمهار به از راستی در جهان کایر است	شود دولتت بهدم نخت ما که از راستی نام گردد بلند ز تار یکی جیل گیری کنار که دارد فضیلت یمن بر نیار که در گلبن راستی خاریت
--	--

در مذمت کذب

کسی که ناراستی گشت کار کسی را که گردد ز زبان دروغ	بچار روز محشر شود در ستکار چراغ دیش را نباشند فروغ
--	---

در صفت راستی  
در صفت کذب  
در صفت صبر  
در صفت اختیار  
در صفت مدد  
در صفت پیغمبران  
در صفت مفتاح  
در صفت مشکلات  
در صفت گشاینده  
در صفت معنی  
در صفت زریخ  
در صفت جیل  
در صفت فضیلت  
در صفت کایر  
در صفت ستکار  
در صفت فروغ

باید که در این کتاب  
در صفت راستی  
در صفت کذب  
در صفت صبر  
در صفت اختیار  
در صفت مدد  
در صفت پیغمبران  
در صفت مفتاح  
در صفت مشکلات  
در صفت گشاینده  
در صفت معنی  
در صفت زریخ  
در صفت جیل  
در صفت فضیلت  
در صفت کایر  
در صفت ستکار  
در صفت فروغ

دروغ آدمی را کذب و قبا  
 که او را نیارد که در شمار  
 که کاذب بود خوار و بی اعتبار  
 از و کم شود نام نیک آدمی پسر

دروغ آدمی را کذب شمار  
 ز کذاب گیرد خردمند چهار  
 دروغ آدمی برادر مگوز نیچار  
 ز ناراستی نیست کاری بتر

در صفت حق تعالی

که سقفش بود بی ستون استوار  
 درو شمعهای فرزند بی نور  
 یکی داد خواه و یکی باج خواه  
 یکی کامران و یکی ستمند  
 یکی سرفراز و یکی خاکسار  
 یکی در پلاس و یکی در حیرت  
 یکی نامه رو و یکی کامگار  
 یکی رابست و یکی رافنا  
 یکی سالخورد و یکی نوجوان  
 یکی در دعا و یکی در دروغا  
 یکی غرق در بحر فسق و فساد  
 یکی بر دبار و یکی جگ جو  
 یکی در مشقت یکی کامیاب  
 یکی در کسند جوادت امیر

یکه کن بر این کشتید ز رنگار  
 سر بر رده چرخ گردنده این  
 یکی پاسبان و یکی پادشاه  
 یکی شادمان و یکی درومند  
 یکی با جدار و یکی تاجدار  
 یکی بر حصیر و یکی بر سیر  
 یکی بی نوا و یکی مالدار  
 یکی در غنا و یکی در عینا  
 یکی تندرست و یکی ناتوان  
 یکی در صواب و یکی در خطا  
 یکی نیک کردار و نیک اعتقاد  
 یکی نیک خلق و یکی تن جو  
 یکی در معتم یکی در عذاب  
 یکی در جهان جلالت امیر

بنا که چون کز کون و کون  
 باری نفاست در دستند  
 بیست و یکم از بیست و یک  
 باشد با سب مطایف  
 در بران مطایف  
 هفتاد و یک از بیست و یک  
 بیست و یک از بیست و یک  
 بیست و یک از بیست و یک

بمعنی  
 نافرمانی حق تعالی  
 هم می کند و هم در  
 خلق و آدم  
 اندازد  
 ۱۳

یکی در گلستان راحت مقیم  
 یکی را برون فت ز انداز مال  
 یکی چون گل از خست می خنده  
 یکی بسته از بهر طاعت کمر  
 یکی را شب و روز موصف بست  
 یکی بر در شرع مپسار و آ  
 یکی مقبل و عالم و مویس  
 یکی غازی و چاکبک پهلو  
 یکی کاتب اهل دیانت ضمیر

یکی با غنم و برخ و محنت دیدم  
 یکی در غنم نان و فرج عیال  
 یکی را دل آزرده خاطر خن  
 یکی در گنجه برده عمری بس  
 یکی خفته در کج میخامنه  
 یکی در ره کهنه ز نار دار  
 یکی مدبتر و جابل و شرمسار  
 یکی بزدل و سست تر سده  
 یکی دزد و باطن که نامش دیر

این سخن از کتب معتبره است  
 در وصف خلق است  
 که در دنیا میگردند  
 و در آخرت  
 خواهند رسید  
 به عذاب یا بهشت  
 اینها را در کتب معتبره  
 دیده ام

در منع امید از مخلوقات

ازین پس مکن تکیه بر روزگار  
 مکن تکیه بر شکر نه عدد  
 مکن تکیه بر ملک جاه و چشم  
 مکن بد که بد بینی از یار نیک  
 بسا یاد شاهان سلطان نشان  
 بسا نند گردان لشکر شکن  
 بسا ماه رویان شمشاد قد  
 بسا ماه رویان نوجاسته  
 بسا نامار و بسا کامگار

که تا که ز جانت بر آرد دمار  
 که شاید ز نصرت نیامی مدد  
 که پیش از تو بوده است بعد تو  
 نمیرود از تخم بد یار نیک  
 بسا پهلوانان کسورستان  
 بسا شیر مردان شمشیر زن  
 بسا نارینان جور شدید  
 بسا نوع و سان آراسته  
 بسا سر و قد و بسا گلخوار

این سخن از کتب معتبره است  
 در وصف خلق است  
 که در دنیا میگردند  
 و در آخرت  
 خواهند رسید  
 به عذاب یا بهشت  
 اینها را در کتب معتبره  
 دیده ام

سینه را در دست راست  
بگذارند و در دست چپ  
سینه را در دست چپ  
بگذارند و در دست راست  
سینه را در دست راست  
بگذارند و در دست چپ  
سینه را در دست چپ  
بگذارند و در دست راست

در وقت خواب  
بازغرضان را  
بازغرضان را  
بازغرضان را  
بازغرضان را

در وقت خواب  
بازغرضان را  
بازغرضان را  
بازغرضان را  
بازغرضان را

کشند سر در گریبان خاک  
که هرگز کسی زان تشافی نداند  
که در روی زمین دلی شادان  
که می بارد از آسمانش بلا  
بغضت مبر عسر در روی سهر  
که ناگه چو فرمان رسد جان دعه  
ز سعدی بهین یک سخن یاددا

که کردند پیر بهین عمر چاک  
پنجان خرمش عمرشان شد بنا  
منه دل بر این متر جان ستان  
منه دل بر این کاخ خرم هوا  
شاقی ندارد جهان ای پیر  
مکن گنجه بر ملک و فرمانی  
منه دل بر این دیر ما پایدار

کملت تمام شد

بسم الله الرحمن الرحيم

رخ بدنیای دون نمی آریم  
اوقاده جد از گلزاریم  
گوهر دنج گنج اسراریم  
فارغ از نا فهمی تا نداریم  
خادم خادمان حمت آریم  
محققش را بجان خسرداریم  
زانکه پیوسته ستر اظهاریم  
هر دم از دیده خون سیمی آریم  
هر سحر مرده همی مداریم

ما یقمان کوسه و لداریم  
بلبلانیم کر قضا و قدر  
مخ شاخ درخت لا هو تیم  
بامید عبثه خاک درش  
بنده بندگان ستانیم  
غم اورا بدل سسی خوانیم  
گویم اورا بدل که یا هو هو  
تاگر بار در گمش یا بیم  
دیرگاهت کز نبارت غیب



که چشمان دل مبین جز دوت  
هر چه بینی بدانکه منظر اوست

لب تور شک رنگ مرجان است بر سر لاله عشق افسان است عاشقان را بجای مران است گویی خوبی ترا به چوگان است جای طوطی بشکرستان است یار باین درد را چه درمان است وصف حسنت نه چندان است و مبدم خون ز دیده باران است این سخن هر صبح گویان است	رخ تو غیرت گستان است دلبر استنلیت نحو شبوئی صفحه روی تو بایت خال برک ریچان ترا به نیرین است خط به لعلت و سیلنتی دارد به نشد در دم از علاج طبیب می نیارم زدن بو صفی دم تا شد از پیش دیده نقش خست بلبل ساخسار گاشن قدس
---	--

که چشمان دل مبین جز دوت  
هر چه بینی بدان که منظر اوست

لیک در چشم من نمی آئی بوالعجب مانده ام که هر جا می زانکه مشهور تر به تیغمانی چهرهای بتان نیغمانی خرم آن دم که برده جشانی گاه پیری و گاه بر نانی	بجهان در همیشه پیدائی ایکه در هیچ جا نداری جا در لباس دودی نمی گنجی روشن از آفتاب طلعت تو از جمالت که نمی مثال آمد گاه مستی و گاه بهوشی
--	--

بهر چه بینی بدان که منظر اوست  
لب تور شک رنگ مرجان است  
بر سر لاله عشق افسان است  
عاشقان را بجای مران است  
گویی خوبی ترا به چوگان است  
جای طوطی بشکرستان است  
یار باین درد را چه درمان است  
وصف حسنت نه چندان است  
و مبدم خون ز دیده باران است  
این سخن هر صبح گویان است

بجهان در همیشه پیدائی  
ایکه در هیچ جا نداری جا  
در لباس دودی نمی گنجی  
روشن از آفتاب طلعت تو  
از جمالت که نمی مثال آمد  
گاه مستی و گاه بهوشی

بهر چه بینی بدان که منظر اوست  
لب تور شک رنگ مرجان است  
بر سر لاله عشق افسان است  
عاشقان را بجای مران است  
گویی خوبی ترا به چوگان است  
جای طوطی بشکرستان است  
یار باین درد را چه درمان است  
وصف حسنت نه چندان است  
و مبدم خون ز دیده باران است  
این سخن هر صبح گویان است

بهر چه بینی بدان که منظر اوست

بهر چه بینی بدان که منظر اوست



جان من سیرخ تو فاخته و  
سر به پیش تو می نهم هر دم  
ای ز روی تو دیدم باروش  
دیده چون چشم شیرگیر ترا  
زاهد بگذر از دوی و در آ  
گر ترا گوش جان نباشد کز

سالها شد که میکند کو کوه  
پیش بت سجده می بردند  
وی زموی تو ناهما خوشبو  
بر بیابان همداروخ آهو  
در ره عشق یکدل و یکرو  
بالیقین بشنوی تو از هر سو

کلیه کلمات از کتب معتبره است

که بچشمان دل بمبین جز دوست  
هر چه بینی بدان که منظر اوست

باغ را مرده بهار آمد  
هر طرف باغ بلبلان بر خاست  
از شکستهای طره سنبلی  
چشم ز گس ز سناغیر لاله  
صبحم بر سر عروس چین  
چهره گل چشم غمناکان  
در گلستان نسیم عبیبوی  
سرخ شد پای قمری از گل سرخ  
صوفیان را بعد صفای گفت

نکحت نافه تارا آمد  
فرغ در مرغزار زار آمد  
بوی کیوسے آن بکار آمد  
باده ناییده در خیار آمد  
ابر نوروز در نیشار آمد  
چون رخ یار غمناکان آمد  
هر سحر گاه مشکبار آمد  
ز باغ وارد دیده خار آمد  
ناکه کزدل هزار آمد

که بچشمان دل بمبین جز دوست  
هر چه بینی بدان که منظر اوست

ماخذ کتب معتبره  
در حدیث و روایات  
و کتب معتبره  
از اوزار که در حدیث  
است که در کتب  
معتبره است  
و کتب معتبره  
از اوزار که در حدیث  
است که در کتب  
معتبره است



ساعتی گز ز غیب گردی پاک	بشنوی از زبان هر موجود
که چشمان دل مبین جز دوست هر چه بینی بدان که منظر اوست	
جام جمشید را ز فی بر هم مالکان غنم و بلا در دم می نخوابند از کسی هر دم رشته و لاشان نگر در دم عاشقان را بر دهن ازین عالم حرم عشق را شوی محرم دامن عیش را بگیری محرم نظری کن منظر آدم بشنوی از نوای ناله بنم	گر خور می خورم ز ساغر غم ملک شادی همی دهند بباد در دندان زخم تیغ فراق گر بدر یاد را افتند بوجد برترین عالمی است گردانی چون بخود خویش را حرم کنی تانه در د بلا گیر بستان گر بجوی صفات ذات خدا ساز عشق را بچنگ در گیری <small>ای که از می نوازند</small>
که چشمان دل مبین جز دوست هر چه بینی بدان که منظر اوست	
دامن شادی آری اندر جنگ جان من کی ریشی بر لب تنگ شیشه تنگ بدینا ز فی بر سنگ راست بازان نمی کشند درنگ بعد از آن کن براه عشق تنگ	از غم و درد گریختنی تنگ در مقامات منزل جانان گر خور می خورم ز ساغر غم بر بساط ملا بس بازنه اول از پرده خودی بدرنگ

عوض از غیب  
آن است که در آن  
بشنوی از زبان  
هر چه بینی بدان  
که منظر اوست

در این بر وزن  
بشنوی از زبان  
هر چه بینی بدان  
که منظر اوست

مرکبین خود نموده  
بچستی و جلالی در  
حسد ایسی عبادش  
سلوک نورد زنی کاه  
ز صفا آهی مکن منت

بشنوی از زبان  
هر چه بینی بدان  
که منظر اوست  
بشنوی از زبان  
هر چه بینی بدان  
که منظر اوست

<p>گر به بسیند نگار خانه عشق عشق خوزیر شسته است کز اوقا دیم در بسیا بانی کلماتی برون نمی آید</p>	<p>مانی از خود نمخان کند اثر رنگ کفن کشتگان نیابد رنگ بیکس با کسی نه صلح و جنگ غیر ازین از دهان و حسن و</p>
<p>که بچشان دل بسین جز دوست هر چه بسینی بدان که منظر اوست</p>	
<p>یارباشته شراب رسید و هم رنجم شراب بود برآید ماه رویان برج لهاب کشند دل من رفت سوی مرقاش چون نظر کرد گل برخسارش پیر عاشقی آن جوان دارد ترک من بهر کشتنم با تیغ ز آنکه قربان تیر زرش او بردش داغ آتشین نهاد چون ره عفتل راحل کردم</p>	<p>راحت اندر دل خراب رسید بین که آن شوخ بی نقاب رسید گویند بسنج را کباب رسید از جیا بر رخس کباب رسید این حکایت یسج و شاک رسید بر سرم از پی صواب رسید یارم از خانه بی حجاب رسید آه من چون با هتاب رسید من دیوانه را خطاب رسید</p>
<p>که بچشان دل بسین جز دوست هر چه بسینی بدان که منظر اوست</p>	
<p>در بسیا بان درد حیرانیم اوقت دیم در هفتش ناگاه</p>	<p>راه شهر دو امید اینم می ندانیم تا چه مرغانیم</p>

در سنگ بسینی  
عاشقی موم قوی مانی  
که در آن صورت  
عیش تقوی بر  
بر آورده به  
من در اول روی  
در هفتش که نشتر  
مردم لاله پیدا زنده  
بسی کس می بیاد  
نه در اینجا  
بسی کس می بیاد  
که در آن که بیاد  
بسی کس می بیاد  
بسی کس می بیاد  
بسی کس می بیاد

در هفتش ناگاه  
در بسیا بان درد حیرانیم  
راه شهر دو امید اینم  
می ندانیم تا چه مرغانیم







شکر و دام و دامه میگویم بخودان را بجان میگویم و مبدم این ترانه میگویم	چون لب و زلف و خال او دیم خبر خواری از عرائی دسر چونکه واقف شدم ز پرده را
---	---

چون لب و زلف و خال او دیم  
خبر خواری از عرائی دسر  
چونکه واقف شدم ز پرده را

که پشیمان دل مبین خردوست  
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

ای دل را می  
بسی زنجیری خوب  
کسی آن بی

وی درت قبله گاه مشتاق ز آنکه هستی بخو بروئی طاق از همه دستبری علی الاطلاق می نخواستند شربت تریاق تیر چشم بتان سیمین باق ما غریبان مدام درد فراق عاشقان را املی است استحقاق نخم گر که برد بعلوق این خبیه میدهند در لافاق	ای رخت نور دیده عشاق تو بخوبی بنا گذاری جنت دلبران گرچه لب بند و لیک زهر نوشندگان جام عنت دل عشاق ساخته است دیگران میکشند ساغر وصل سستی بلا و اندویم از عرائی صد افسرین شوند مخبران دیار عالم عشق
---	---

ای دل را می  
بسی زنجیری خوب  
کسی آن بی  
استحقاق با  
دانه را می  
خدا  
عزای که سستی  
کای است دم

که پشیمان دل مبین خردوست  
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

ای دل را می  
بسی زنجیری خوب  
کسی آن بی

داروی درد سینه بلبل نکبت چین طریف سنبل بسته بر چشمهای تپان پل دیگر از حله رها صحن جل	نازه شد بوستان بوم گل میدهد نافها چین بر باد برگهای گل از پی خوبان باغبان بر سینه نخت
---	--

ای دل را می  
بسی زنجیری خوب  
کسی آن بی



نخلط میم و دال میگویند	خط نویسان دهان و نفس را
بر رخس آنچه خال میگویند	داغ سوزش در سینه است
جام جسم را سفال میگویند	جرعه نوشان باده لعاش
پای صفت نعال میگویند	سند شاه را گدایش
پایگاه کمال میگویند	ناقضان دستگاه دنیا را
روز و شب قیل و قال میگویند	قصه ناقبول قول فتح
از سر و خند و حال میگویند	صوفیان در ره صفا هر دم

که بچیشان دل بسین جز دوست  
هر چه بسنی بدان که منظر است

دیده او خدای من باشد	هر که را مایه یقین باشد
مهره آسمان نگیمن باشد	خاتم همت بلندش را
نظر عارفان چنین باشد	غیر حق کس نباشدش منظور
هر که او دانا جزین باشد	میرد عاقبت بعیش بدام
عالمش بند هر کس باشد	بند کوز خواجگ برید
حرم ذات را قرین باشد	و آنکه شد محرم سبزی صفا
کار دین را خلل بدین باشد	ایکه نامی دمی بدین خدا
با خود او را بدام کین باشد	رهر و کوچشید با عرول
هر مرادی که هست این باشد	داستان مراد ذاکر عشق

که بچیشان دل بسین جز دوست

نخلط میم و دال میگویند  
بر رخس آنچه خال میگویند  
جام جسم را سفال میگویند  
پای صفت نعال میگویند  
پایگاه کمال میگویند  
روز و شب قیل و قال میگویند  
از سر و خند و حال میگویند

نخلط میم و دال میگویند  
بر رخس آنچه خال میگویند  
جام جسم را سفال میگویند  
پای صفت نعال میگویند  
پایگاه کمال میگویند  
روز و شب قیل و قال میگویند  
از سر و خند و حال میگویند

نخلط میم و دال میگویند  
بر رخس آنچه خال میگویند  
جام جسم را سفال میگویند  
پای صفت نعال میگویند  
پایگاه کمال میگویند  
روز و شب قیل و قال میگویند  
از سر و خند و حال میگویند

نخلط میم و دال میگویند  
بر رخس آنچه خال میگویند  
جام جسم را سفال میگویند  
پای صفت نعال میگویند  
پایگاه کمال میگویند  
روز و شب قیل و قال میگویند  
از سر و خند و حال میگویند

هر چه بینی بدان که مظهر اوست

دیدم آنجا یکے دلارامی  
 نازکی مه رُخے گل اندامی  
 سرکشی خون خوری خود کای  
 مست چشمی و ساغ آشامی  
 کاه در علم عشوه عکاسی  
 از رخ و زلف کفر اسلامی  
 تا نواز و ز روی انعامی  
 در من از هوش و آگهی نامی  
 بوصالی که داد پیغامی

دوش ر فتم بسوی تمامی  
 چاکبی دلبری و بی باکی  
 سرو قدنی و یاسن بوئی  
 تند خوئی و مردم آزایی  
 گاه در جث جیلہ پردازی  
 عاشقان را ہسی نو عیان  
 چون مرادید سوی خود پسید  
 متحیر چنان شدم کہ من اند  
 من ندانم کہ اندران حیرت

عزیز کاربند  
 بودن و گردان  
 در علم  
 عقل و معرفت

کہ چشمان دل مبین جز دوست  
 هر چه بینی بدان کہ مظهر اوست

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحيم

شرمندہ ساخت آموی چشت غلامی  
 دیگر بدست خویش نگیرد پایہ  
 بلبل ز زوی در د کشید آہ و فالہ را  
 کس گرد نہ ندید بدین گونه ہالہ  
 مشکل تو بان گفت بدست این نوالہ را

ای تراغ بردل از عم حال تو لالہ را  
 از انفعال لعل لب ت لالہ و چمن  
 آگہ سخت شاہد گل گرہ محمد سزا  
 آمد بر تون بگرد زخت خط غبرن  
 آسان ز خوان وصل تو کس ہر شب

ای داغ ناز  
 عکاسی  
 ہا از لہ  
 ہر روز  
 ہر شب



توئی امروز یوسف مانستی  
تن تو هر که دید گفتم از شوق  
تنگ در بر گرفت هر که ترا  
ترک عشق تو چون کنم من زار

کُل روی تو زینت چه  
زان سبب عاشق تو م  
الله <sup>صفت</sup> <sup>مقصود</sup> <sup>صانع</sup> <sup>مقتد</sup> <sup>صانع</sup> <sup>مقتد</sup> <sup>صانع</sup> <sup>مقتد</sup>  
دل او بشاد و کام زان <sup>صانع</sup> <sup>مقتد</sup> <sup>صانع</sup> <sup>مقتد</sup>  
تا ما را جان خسته در بدن است  
بنده او نفسش و سمن است

ما زلف ایاز زانی محمود  
بهر باند تو عجب رشن است

ماست نشد بوعده خود یار الغیاش  
تو ز دست و شیر جان من و محنت فریاش  
آلت مسان ما تو پیدا شده ریش  
شش منی و معانه دهم نقد جان اگر  
بست است بر جریده خست که گفته  
آلت پیاله سا اگر بخندم تمام

زین غصه گشت جانم زار لغیاش  
باشیگر و در شده بیکار لغیاش  
این از بکار سید دگر بار لغیاش  
باشد ز دست آن بت نماز لغیاش  
مردم بد چشم تو بیمار لغیاش  
گردم ز بار درد و سبک از لغیاش

ثوب از تن ایاز چه بگفت کامل  
مخود شد بخت گرفتار لغیاش

جالت را بر اران صاحب تاج  
چنان بخر تو ما را ساخت عاجز  
چو جابر بام وصلت یافت عاشق

بیکدیگر بجان گشته محتاج  
که در ناید جنگ باز در آج  
شد او را گویا بر چرخ معراج

توئی امروز یوسف مانستی  
تن تو هر که دید گفتم از شوق  
تنگ در بر گرفت هر که ترا  
ترک عشق تو چون کنم من زار  
ماست نشد بوعده خود یار الغیاش  
تو ز دست و شیر جان من و محنت فریاش  
آلت مسان ما تو پیدا شده ریش  
شش منی و معانه دهم نقد جان اگر  
بست است بر جریده خست که گفته  
آلت پیاله سا اگر بخندم تمام  
جالت را بر اران صاحب تاج  
چنان بخر تو ما را ساخت عاجز  
چو جابر بام وصلت یافت عاشق



دهد ایاز چو اورادمی دو چار قدح	
چو او دیگر ندیدم بستان شوخ کسی کم دید مثل آن جوان شوخ نباشد کسی سیه دلتر از آن شوخ اگر چه <sup>ای بریم</sup> نیست چون او در جهان شوخ نباید بود زمینان جاودان شوخ بعاشق آشکارا و نهان شوخ	خبر از حال ما نگرفت آن شوخ خروش از دست او دار ز پیران خرابی کرد در هر گوشه چشمش خدا بآینده دارد خوبی او خدا را چند خواهی کرد شوخی خرد حیران آن شوخت کامه
خراب عشق او محمود شد زانکه ایاز اوست بس نامهربان شوخ	
وصف تو صد هزار میگوید خلق مشک تتر میگوید وصف رخسار یار میگوید ترک مردم شکار میگوید باده خوشگوار میگوید گوهر آب دار میگوید	دل ترا گلزار میگوید دانه خال عنبرین ترا درد بان هر که اوربان دارد دلبر اخلق چشم مست ترا داروی دزد یار را عاشق در اشکم چو یار می بیند
در دلتو با ایاز امی محمود دیده اشکیار می گوید	
آری که هست طعم شکر در دهان زان رو که هست ذکر تو امی دستان	ذکر لب تو هست بسی بر زبان ذاکر چون کجاست ترا در جهان

شوقی خندان دارد  
 چو دل منی  
 در هر گوشه  
 بی چو پیران  
 خدا را چند خواهی کرد شوخی  
 خرد حیران آن شوخت کامه  
 دل ترا گلزار میگوید  
 دانه خال عنبرین ترا  
 درد بان هر که اوربان دارد  
 دلبر اخلق چشم مست ترا  
 داروی دزد یار را عاشق  
 در اشکم چو یار می بیند  
 در دلتو با ایاز امی محمود  
 دیده اشکیار می گوید  
 آری که هست طعم شکر در دهان  
 زان رو که هست ذکر تو امی دستان









<p>چهارم است که در پیش آن کارکنم عن زیاده کردی آن سنگ پیش آن کنم عن هزار بار آن سر و کلغ از کنم عن</p>	<p>ضرب گشت رقیب از ضامن <sup>و می بار</sup> صفت چو بگرد و رقیب برد آن ضعیف گشته ام از غم چنان شود</p>
--	---

<p>ضرر رسید ترا از ایازای محسود ۱ ضرورت است که حال تر ایاز کنم عن</p>	فراق
---	------

<p>طاق من طاق گشت از غم آن خبر طور و فاقش گیر رسم جبار گذار طرف تراست ای که یار آمده از راه طالب دیدار دوست و بدم آرم طوبی باغ بهشت باقد تو کوه است طور در گریافته خط عدالتش خال</p>	<p>یکسره موئی من جسم ندارد فقط زانکه ز جوان خوش است همه بهیض سوی من خاکسار کرد مگر غلط آتش سحران عجب میکشد از دل جو آب دو چشم در او هست رون چو هست بلی دامنیت خط از نقطه</p>
--	--

طی نکتتم دفر عشق تو محمود وار  
بهر سر حرف وفا که کشیدی تی خط

<p>ظلم کردی پیشه خود از تو بار از چط خالمانا مهر نام هم جان نیستی ظلم گفتی با ز می آنم دیگر نامه ظاہر اقم می بر آید از تو امید کسی ظرف جان دردندان بر عشق ظاہر است ای گل که آمد عاشق کو</p>	<p>گر نباشد عدل از تو دوستد از چط مهر از تو گر نباشد دلگاز از چط شام غم نمی ماه رویت نکل ساز از چط نامیبی چون بود امیدوار از چط خالی از عشق تو بودن بهر از از چط با یکی مانمی خندی سزاران از چط</p>
---	---

گفت که  
دیندی  
بجو که نیت  
شاید بخلط  
شکر کرد  
طی  
سنگ  
شهریار  
بشد  
خط  
نصیب

ظهر من شکست چون محمود از جور ایاز  
یارب از آزار میوی شهسواران با خط

عیب باشد که فروزم پیش رویا شمع عام و خاص از بهر نفیور پیش که خوش عاشق بیدل چو ساز شمع روشن شمع عند کلب این عشق گل جان میدید پروا عیش این خوشتر کجا باشد که در سام عمر باشد از گناه آنکه لاف حسن زد	زاکه گردد بیفروغ از شمع آزار شمع کرد چشب پیش ویش شمع اظهار شمع میکند بر حال آزارش گریهانی اشع ز آرمیوزد چو آفرود رخ گلنا شمع گردد از مریخ او مطلع الانوار شمع هست آویزان بر پیش بر سر بار شمع
---	--

محمد گل محمود می نویسد از دست ایاز  
چون بر آفرود بخت رسو لاله در کار شمع

غیر از چند نخی ایست من بر جان داغ غرض نیست که بر جان دلم لاله رخ غم ندیوم اگر داغ نبی بردل ما غائب از دیده غم دیده اگر گردد یا غوطها میخورم از دست تو در هر شکست غصه با چون نخورد عاشق غم دیده یار	چند سوز پی دل غم دیده از آن داغ سوز از آنش عشق رخ خود نهانند خرم آن لحظه که جانان بنهد جان داغ زود باشد که نهد بردل بیسان داغ که ماند بدل ریش من حیدر داغ بر دل ریش قریسان بنهد آسان داغ
---	---

غالباً بردل محمود دیگر بار ایاز  
می نهد زانش جانسوز غم بخران داغ

فرخ آن لحظه که ساقی بهد با ده صفا  
که من دل شده دارم ز غم بخر مصفا

بسیار است که در این کتاب  
از این نوع اشعار آمده است  
و در بعضی جاها نیز  
تکرار شده است

کمان مراد  
خاطر زده  
که از سال  
عشق کند  
مداف  
سلام فضل  
شبهه در  
وزن میوه  
بخشاند از کف  
درد و دل  
طرد در پیش  
قانون بند  
بیان  
کعبه بیضم  
اول فسخ  
مالی نظاره  
کوته تک  
قاریا کتا  
ای قبول  
کن سخن را  
و سلم  
۳۳

فرصت عشق محمدار مننه جام زلف  
فارغ البال فی لعل نوشم <sup>بسته</sup> مدام  
فارض النور چو خورشید رخ جو <sup>بسته</sup> با  
قال از مصحف روی تو هر کس <sup>بسته</sup> گرفت  
فهم یو کجی زاکمه خسل خواهد بود

که به از بادۀ گلگون نبود و چه کفای  
که خدا عفو کند گریه ندارم عفاف <sup>بازگی</sup>  
دعوی حسن اگر ماه کند باشد <sup>بسته</sup> لاف  
هست برو چین شیوه او نیست <sup>بسته</sup> خلا  
چون زین حرف زند با تو حرف <sup>بسته</sup> صرا

آرق در صومعه و دیر معانت اشخ  
عباد نگاه  
اگر چو محمود سوی دژ روم دار <sup>بسته</sup> معنا

قضا کند مرا باز در بلای فراق  
قرار داده ام ایدل بصره در <sup>بسته</sup> عجم  
قدم بکعبه من گرنی ز راه <sup>بسته</sup> گرم  
قبول کن که بنالد اگر چه باشد <sup>بسته</sup> سنگ  
قتیل نیست که پیچ من ز خنجر <sup>بسته</sup> عشق  
قدیم محنت تخر تو میکشم <sup>بسته</sup> من زار

ایسرنبد جا که دستلای فراق  
که غیر صبر ندیدم در دوای <sup>بسته</sup> فراق  
شود خلاص دل خسته از <sup>بسته</sup> جفا  
بگوشش بر که رسید همچون <sup>بسته</sup> صد فر  
کجاست خوار تر از من ز غمهای <sup>بسته</sup> فراق  
قدم بنه بخدا سوی بنوای <sup>بسته</sup> فراق

قسم بخاک در بارگاه ای محمود  
که آبروی من آندز گریهای <sup>بسته</sup> فراق

کاش کجیب مهر رویتو شود <sup>بسته</sup> فلک  
گوهر کس و ناکس شود از <sup>بسته</sup> منی پیدا  
کی توان یافت کی مثل تو در <sup>بسته</sup> عرصه  
اگر نقاب از رخ زیبای تو <sup>بسته</sup> افتد ناگاه

تا ز رخ جو روانه بگرد تو <sup>بسته</sup> ملک  
نشان یافت در کوی همچو <sup>بسته</sup> لعل محال  
گلرخان اگر چه هزارند <sup>بسته</sup> تریویان لگ  
خلق عالم همه حیران تو <sup>بسته</sup> گرد و جی شک



که بود آن خسته را در دل همین کام	
<p>یست چو رخسار وقت درمن  نکبت زلفین تو خون ساخته  نزد وفا بادگران باخته  نقد دلی و دین همه بروداد  نوش کنم خون جگر دمدم  نیکی بر آمد برخت خط سبز</p>	<p>سر و دستن ای بت گل پیروز  وه که دل نافه شک ختن  سوختی از داغ جفا جان من  بوسه بمن زان لب شکر شکن  بی می لعل لببت ای سیم تن  اِنَّهُ اللهُ تَبَّ اَحْسَنُ</p>
<p>انظم تو محمود عجب ساخته  نام تو مشهور بجه انجمن</p>	
<p>وه که جان دل مرگشت پریشان متو  و عده وصل بکردی بن خست و وفا  واقف از درد دل غم زده جان من  و ای صد واکه در درد دل را از مهر  وقف می ساخته دین دل خود از من  روز و من نیست بخیر نام تو با جان دارم</p>	<p>زود باز آئی که هر یک شده چون متو  جان من چندک شد محنت بجان متو  چه کنم نیت که ایشه خوبان متو  کنند چرخ فلک ذره در مان متو  تا نماند سر شوریده بسامان متو  مخمس جان حرمین دیده گریان متو</p>
<p>مورد در دیده محمود تبر از خار است  گل چه کار آیدش ای نو گل خندان متو</p>	
<p>بدم من نیت کسی غیر از آه  بست چو کوسی غنم بجران مرا</p>	<p>آه که حامل شده از غنم تباه  ساخته باریک تر از برگ کاه</p>

از زبان گفته  
فخرش  
اورداوند  
تعالی ز دیده  
سنگان تانی  
در حال تنگی  
بسیار لطیف  
بسیار گیند  
بسیار ستا  
در دکان  
پاره از دیده  
و بران  
گل عطف  
گل عطف  
گل عطف



سوی من از مهر نکرده نگاه گردمه روی تو خطیسیا ز آنکه گدای تو ام ای پادشاه دزد و گدای کم زده زینگونه راه	هست مرا بر رخ خوبت نظر باله بود گرد مس چارده هر چه کنی بر سر من جاکمی بندوی زلف تو عجب رهبرست
---	--

بسیح دگر در دل محمودینت جز غم تو روز و شب سال ماه	
--	--

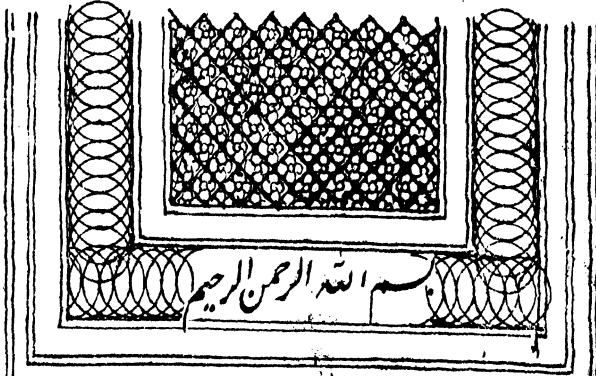
مهریم جان و دل افکار بودی کا روزی من صبح وصل با بودی کا پیش جانان قوت گفتار بودی کا در نظر زلف و رخ دل را بودی کا کاشکی در دور آن دلدار بودی کا شیر وصل او مرا خجور بودی کا	یار را بر من نظر بسیار بودی کا یا دما هرگز نه کرد آناه در شام فراق یکبیک حال دل خود شرح میکردیم یا سیم و سنبل و ریجان صحرای ما یوسف مصری که بروی تیران بودی کا یور سحران اموی عیش مرا از آنجا کند
--	--

یافته محمود هر کس بر در آن شاه بار این گدای را هم بر آن در بار بود کاشکی	
---	--

احمد لند که این کتاب محمود نامه در بندر معموره سبسی بزبور طبع  
مزیّن گردید

اعتقاد نامه حضرت عبد الرحمن متخلص بجایم قدر  
ستره السامی در بندر معموره سبسی جلیطین پوشید

در این کتاب  
بسیار از  
قصاید  
محمود  
نوشته شده  
است  
که در  
اینجا  
نمیشود  
نویسند



بشنو این نکتہ را بسمع قبول  
عاقبتی که بلوغ شد کامل  
در دل و جان خویش گمید  
بر زبان هم ز ندوم افوار

بعد حمد خدا و لغت رسول  
که نخستین فریضه بر عاقل  
نیست بیرون ازین که سزرد  
بعزازان بی تردد و انکار

صفت ایمان مجمل

بلکه در آنست جمله عالم را  
جاودان است بود و خواهد بود  
نیست اندر یگانگی شک  
تا شود خلق را رسول و

کافر سینه است آدم را  
کز لحم شان ره وجود نمود  
بست بی همت شمار یکی  
کرد لقب محمد عرس

که محمد علی الف صلوة  
واجب آمد همان زمان کان  
شرح آن گوش کن علی تفصیل

هر چه مات شود بقبول تعاقب  
داد مار جبر بموجب آن  
این بود مجمل سخن بی قیل

در بیان وجوب وجود حق سبحانه تعالی

پیش وی این سخن یقین باشد

هر که احتسل خرد و بدین باشد

در این کتاب  
بسیار از  
نکتات  
و حقایق  
و اسرار  
و معانی  
و کلمات  
و اشعار  
و غیره  
درج شده  
است  
و امید  
است  
که  
محققان  
و دانشمندان  
و طالبان  
دانش  
و عارفان  
و سادگان  
و همه  
مردمان  
مستفید  
شوند  
از  
این  
کتاب  
و از  
این  
نکتات  
و حقایق  
و اسرار  
و معانی  
و کلمات  
و اشعار  
و غیره  
و امید  
است  
که  
محققان  
و دانشمندان  
و طالبان  
دانش  
و عارفان  
و سادگان  
و همه  
مردمان  
مستفید  
شوند  
از  
این  
کتاب

یعنی حقیقتاً از مسند و ستوان گفت چه عذر جاد است باو چشم ۱۲

کاسمان





فعلها نیکه از همه اشیا  
 گرار ادبی بود چو فصل شرب <sup>اختیار</sup>  
 مبعث جمله از مشیت اوست <sup>در پیدا</sup>  
 کلد بی ارادتش خارک  
 فی المثل گر جهانیان خواهند <sup>اهل جان</sup>  
 گر نباشد چنان ارادت او  
 و رهمه در مقام آن آیند  
 ندهد بی ارادت او سود

تو شو در جهان شود سدا  
 و رطبیعی بود چو منیل <sup>در بی</sup>  
 مبتنی بر کمال حکمت او  
 نگسد بی مشتش تارک  
 که سر موی از جهان کاهند  
 نتوان کاستن سر یک مو  
 که برا و ذره <sup>بسیار</sup> زیند  
 نتواند ذره <sup>افسرد</sup> د

ای را که در دنیا سودمند است

بیان صفت قدرت حسبخانه تعالی شانہ

بعد از ان قدرتی بود کامل  
 در همه کار و در همه حالت <sup>مکن</sup>  
 اثر آن بجهت عدم که رسید

مر مرادات را همه شامل  
 کارگرنی توسط آلت <sup>و اینست</sup>  
 رخت بر خط <sup>و اینست</sup> وجود کشید

بیان سمع و بصر حق سبحانه تعالی شانہ

هر یک از وصف سمع و وصف بصر  
 نیست از گوش سر شنیدن او  
 بشنود خواه دور مانزدیک  
 حال هر مکنی بگنم <sup>بشنیدنی</sup> عدم  
 وز سوال و طلب <sup>دعا</sup> سر آنچه <sup>بر آن</sup> زد

نیست جز علم معنی دیگر  
 نیست موقوف دیده دیدن او  
 بیندار و رشت و ز تار یک  
 بیند و داند و بیش و نه کم  
 بر زبانش یگان یگان شنود <sup>بگنم</sup>

بیان کلام حق سبحانه تعالی شانہ

دره نوزده خرد  
 که مصداق  
 فزون کجاست  
 آن

۲  
 بصری  
 از دست  
 شامل است



کرده هر یک بموجب تقدیر  
 گردش آسمان از ایشان است  
 نی فتد قطره نیم و باران  
 نماند با آن فرشته آید  
 ندید برک تازه از شاخ  
 که نه جمع فرشته را بمثل  
 از ملایک چهار مشهورند  
 وحی و تنزیل کار جبریل است  
 کافل رزقهاست میکائیل  
 چار دیگر مؤکل بشه اند  
 دوبروزند باومی و دوشام  
 کاتب انجیر آن یکی زیمین  
 می توانند پیش چشم بشه  
 خاصه در چشم هادیان سبل

در هیات کل تصرف و تدبیر  
 بخش جسم و جان از ایشان است  
 زابر بر شهر و دشت و کسان  
 کیش با نجا برد که می شاید  
 در چمنهای و بیشه های فراخ  
 باشد اندر وجود آن مدخل  
 که با سما می خویش مذکورند  
 نفع در صور از سر امیل است  
 قابض روحهاست عزرائیل  
 که نویسندگان خیر و شراند  
 بر زمین و یسار کرده مقام  
 شر و عصبیان رقتند و زمین  
 که نمایند خویش را بصور  
 از اولو العزم انبیا و اول  
 معاجان اراده نند

بیان ایمان با نبیا و رسل علیهم الصلوٰة والسلام

انبیاء برگزیدگان حق اند  
 برسوای خود از بنی آدم  
 نفس و شیطان بقصد جرم و  
 در بفرض محال یا نادر

برده از کل ما بخلق سبق اند  
 فضل دارند بر ملائک هم  
 نتوانند زد بر ایشان راه  
 از یکی زلفتی شود صادر

در هیات کل تصرف و تدبیر  
 بخش جسم و جان از ایشان است  
 زابر بر شهر و دشت و کسان  
 کیش با نجا برد که می شاید  
 در چمنهای و بیشه های فراخ  
 باشد اندر وجود آن مدخل  
 که با سما می خویش مذکورند  
 نفع در صور از سر امیل است  
 قابض روحهاست عزرائیل  
 که نویسندگان خیر و شراند  
 بر زمین و یسار کرده مقام  
 شر و عصبیان رقتند و زمین  
 که نمایند خویش را بصور  
 از اولو العزم انبیا و اول  
 معاجان اراده نند

صلی الاصلین  
 المدینین











شمارش ز اهل نار و سعیر  
 که رود راه دین صحیح و یواح  
 با و آمرند بکل روی  
 سوی عقیق روانه قافلها  
 ایمن از روز آخرش گذار  
 شد بشر بخت آلمای  
 اندران ده مدارشان محسوس  
 بهم تبارت رسیدشان بهشت

مکن او را بسرزشت تکفیر  
 و ربه بینی کسی ز اهل صلاح  
 از مناسی بکل شود یک سو  
 کند از فرضها و ناملها  
 به یقین ز اهل جنتش مشا  
 مگر آنکس که از رسول خدا  
 گریه ذره کس بود آن مشهور  
 ز آنچه جمعی ز اهل پاک شت

بیان سوال منکر و نکیر و عذاب قبر فرماید

دو فرشته بصورت پهل  
 امتحان را از او کنند سوال  
 زان همه دین که بود دین تو حقیقت  
 برده از غم عذاب و عتاب  
 روزی از بهشت بگشایند  
 که کجا دارد از بهشت مقام  
 آتشین گزایدش بر سر  
 بشود غیر آدمی و پری  
 همه از خواب و خور نفور شوند  
 که دو پستوی اوز سم که رد

هرگز از خاک شد مترل  
 پیشش آیند ز ایزد تعال  
 که خدای تو و نبی تو کمیت  
 گر گوید جوابشان بصواب  
 فحش قبر او بیغزایند  
 گردد او را عیان صبح و شام  
 ورنه گوید جوابشان در خور  
 ناله او بوقت گرز خوری  
 آدمی و پری اگر شوند  
 تنگی گوش انتخاب نشود

یاد آید که در این کتاب  
 در باب اول از عذاب  
 در باب دوم از عذاب  
 در باب سوم از عذاب  
 در باب چهارم از عذاب  
 در باب پنجم از عذاب  
 در باب ششم از عذاب  
 در باب هفتم از عذاب  
 در باب هشتم از عذاب  
 در باب نهم از عذاب  
 در باب دهم از عذاب  
 در باب یازدهم از عذاب  
 در باب دوازدهم از عذاب  
 در باب سیزدهم از عذاب  
 در باب چهاردهم از عذاب  
 در باب پانزدهم از عذاب  
 در باب شانزدهم از عذاب  
 در باب هجدهم از عذاب  
 در باب نوزدهم از عذاب  
 در باب بیستم از عذاب

در این کتاب  
 در باب اول از عذاب  
 در باب دوم از عذاب  
 در باب سوم از عذاب  
 در باب چهارم از عذاب  
 در باب پنجم از عذاب  
 در باب ششم از عذاب  
 در باب هفتم از عذاب  
 در باب هشتم از عذاب  
 در باب نهم از عذاب  
 در باب دهم از عذاب  
 در باب یازدهم از عذاب  
 در باب دوازدهم از عذاب  
 در باب سیزدهم از عذاب  
 در باب چهاردهم از عذاب  
 در باب پانزدهم از عذاب  
 در باب شانزدهم از عذاب  
 در باب هجدهم از عذاب  
 در باب نوزدهم از عذاب  
 در باب بیستم از عذاب



آخرى درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب دستکار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرا نہ لیا جائے گا۔

---















